

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در کلام مرحوم آخوند این مسئله به چشم می خورد که بنابر فلسفه مشاء علت انتزاع جنس از ماده به خاطر فعلیت در ابهام است و این یک امر متحقق خارجی است منتهی خوب جنبه ابهام دارد و اشکال ندارد که یک شیء فعلیت داشته باشد و فعلیتش هم فعلیت در ابهام باشد. ولی علی کل حال، امر انتزاعی نباشد و آن فعلیت در ابهام او را محو و فانی در فعلیت صورت می کند یعنی دو فعلیت در آن جا وجود دارد نه اینکه یکی اعتباری و یکی حقیقی اگر اعتباری باشد دیگر محو بودن و فانی بودن همه اینها توهمی و تخیلی می شود. واقعیت خارجی همان عبارت است از جنبه ابهامی که آن شیء واجد است و همان جهت ابهام اگر بخواهد در خارج مشارالیه و ملموس باشد طبعا باید فانی در یک صورت فعلیه باشد چون اگر هر دوی اینها متعین و مشخص باشند و بالفعل وجود و ظهور آنها ملموس باشد در این صورت ترکیب لازم می آید دیگر جنس و فصل معنا ندارد دو شیء بالفعل هستند مثل آب و شکر که با هم قاطی می کنند شربت می کنند نه آب شکر است و نه شکر آب است منتهی خوب هر دو جنبه فعلی دارند و بعد وقتی که ترکیب می شوند شما یک چیز می بینید اینها را از همدیگر جایی جدا بکنید دوباره آب می رود کنار شکر هم فرض بکنید که در کناری قرار می گیرد هر دوی اینها جنبه فعلی و شخصی دارند.

ولی در مسئله جنس و فصل، ما یک امر واحد بیشتر مشاهده نمی کنیم این عبارت است از همان ظهور فعلی آن امر خارجی، باید یکی از اینها در عین اینکه دو چیز هستند ولی یکی از اینها جنبه اش باید جنبه ابهام باشد. با اینکه فعلی است ولی خصوصیت ابهامیه او، او را فانی در صورت می کند در واقع یک چیز در خارج بیشتر نخواهد بود این پاسخی که مرحوم آخوند دادند به اشکالی که نسبت به این مسئله شده بود که چرا ما جنس را از ماده می گیریم و از صورت نمی گیریم. در حالتی که هر دوی ماده و صورت اینها داخل در تحت مقوله جوهر هستند و همان طوری که ماده، دارای جوهر است صورت هم دارای جوهر است و آن جوهر در هر دو یکی است تفاوت نمی کند پس بنابراین جنس از ماده همان طوری که انتزاع می شود از صورت هم می تواند انتزاع بشود چون همان جوهر بودن باعث شمول این جنس یا شمول این مقوله در تحت او خواهد شد.

در این جا مرحوم آخوند اشاره به یک مطلبی دارند و او این است که به طور کلی اصلا مسئله

ماده و صورت را از تحت مقوله جوهر بودن می‌خواهند خارج کنند و این اندراجش را در تحت ذاتی باب ایساغوجی را می‌خواهند به همین مشاء بسپارند و خودشان طرح جدیدی را درافکنند نسبت به این حقیقت ماده و حقیقت صورت. این مسئله بر اساس مسئله اصالت الوجود و وحدت شخصی وجود در این جا حاصل می‌شود و آن این است که در مسئله باری چطور ما تشخص را در آن جا از خود حاق وجود ما انتزاع می‌کنیم بدون اینکه آن وجود دارای ماهیت باشد و ماهیت حمل بشود بلکه الحق ماهیته انیته، از این جا ما به آن مظاهر آن وجود که تشکل وجود است نسبت به آنها پی می‌بریم.

شکی نیست که آن چه که در خارج تحقق پیدا می‌کند و صورت خارجی به خود می‌گیرد باید آن شیء باید تغییر و تحولی در آن حقیقت بساطت وجود را واجد باشد تا بتواند اختلاف را تحمل کند و افتراق با دیگر اشیاء بپذیرد. اگر قرار بشود آن وجود به همان بساطتش باقی بماند، در آن بساطت، انسان نمی‌تواند آن را آن طوری که باید و شاید تصور کند.

علی کل حال آن چه را که ما از حقیقت وجود دریافت می‌کنیم، همراه با نوعی مفهوم از مفاهیم و ماهیتی از ماهیات است آیا شده شما تا به حال، وجود را به کنه ذاتش و به آن حقیقتش تصور بکنید و در ذهن خود جا بدهید و حساب او را از بقیه حسابها جدا کنید تا به حال یک همچنین مسئله‌ای اتفاق افتاده؟ آیا می‌توان همچنین کاری کرد؟ نه، چرا؟ چون شما هر چه را که تصور بکنید این یک مفهومی است که در ذهن شما نقش می‌بندد در حالتی که خود ذهن محدود است به حدود حدیه و نمی‌تواند لاحد را در حدود حدیه انسان تصور کند. می‌تواند یک امر مبهمی را تصور کند و او را خارج از این ماهیات بپندارد ولی این که واقعیت او چیست آن چیستی او را انسان نمی‌تواند درک بکند به اصطلاح همان چه را که همان حقیقتی که وجود دارد هر چه را که شما بخواهید در نظر بگیرید بالاخره به واسطه ارتباط شما با آن شیء، آن مفهوم در ذهن نقش پیدا می‌کند و آن شیء تا وقتی که صورت نگیرد و مفهومی از مفاهیم را بر خود حمل نکند در ذهن تصور پیدا نمی‌شود. شما تعریه بکنید تمام مفاهیم را و آن ذهن را متمرکز کنید، صورت را از او بگیرید هر چه را که می‌خواهید بکنید باز به آن حقیقت آن شیء نمی‌توانید برسید حتی در مورد مادیات همین طور. بله ذهن می‌تواند یک مفهوم مبهم را به عنوان اصل برای خود بپذیرد فرض کنید که در همین روال فلسفه مشاء و منطقیین و مبنای عرف بر استمرار ماده در صور مختلف، آن چه را که ذهن می‌تواند او را درک بکند یک هیولای مبهمه است، فرض کنید که یک صورتی را همان طوری که مثال زدم این صورتی که الان در جلوی ما است، این اشیائی که در جلوی ما هست اینها همه قدمت سابقی دارد فرض کنید همین فرشی را که الان ما در این جا داریم

مشاهده می‌کنیم اگر پشم نباشد و الیاف باشد خوب فرض بکنید که این الیاف فرش را از نفت استخراج بکنند حالا این یک امر خلق الساعه نبوده که همین امروز پیدا شده این هم همین امروز استخراج کردند و این از نفت همین امروز پیدا شده این هم همین امروز استخراج کردند در یک چشم به هم زدن الیافی را از آن جدا کردند نمی‌دانم یک مقداریش تبخیر کردند بنزین شده یک مقداریش فرض کنید که نفت سفید شده یک مقداریش تهش مانده گازوئیل و برای این چیزها دیگر استخراج کردند بقیه آنها هم که خوب بیش از صد نوع می‌گویند از او الیاف و مواد و اینها از آن استخراج می‌کنند این الان فرض بکنید که یک امر دامنه داری بوده از میلیونها سال پیش این قضیه اتفاق افتاده حالا اشیاء چی بودند که همه اینها تبدیل شدند به نفت و نمی‌دانم موجوداتی بودند زنده و غیر زنده بودند اینها چیزهایی است که خوب بالاخره گفته می‌شود در همین کتب و اینها راجع به این مسئله صحبت می‌شود بالاخره برگشت قضیه به میلیونها سال قبل است و در قبل از آن که به اصطلاح یک همچنین ماده ای نبوده و بعد در خارج اینها فرض کنید که در جنگلها و اینها تبدیل به یک همچنین ماده‌ای شده خوب حالا آن قضیه می‌رود برای فرض کنید که میلیونها خوب آنی که در آن جنگلها بوده خود آنها چه زمانهایی را سپری کردند هی باید بروید عقب نمی‌توانید در یک جا توقف کنید نمی‌توانید بایستید و بگویید که یکی از اینها خلق الساعه بوده اصلاً وجود خارجی نداشته آن چیزی که ما بر حسب متفاهم عرفی استنباط می‌کنیم یک مسئله استمراری به گذشته است، حرکت به گذشته، نه به آینده، آینده را خبر نداریم که فردا بر سر این فرش چه خواهد آمد، او را اطلاع نداریم ولی نسبت به گذشته که تا این جا رسیده می‌توانیم بالاخره به دست بیاوریم حالا بر علوم تجربی یک مقداری درست و یک مقداری هم کشک بالاخره یک چیزی برای خودمان تصور می‌کنیم و می‌گوییم این یک قضیه دامنه داری بوده و مستمر استصحاباً کار به این جا کشیده شده و به این جا مطلب رسیده آن ماده‌ای که در طول این مدت زمان پیوسته در بستر تاریخ همین طور از صورتی به صورت دیگر در حال تغییر بوده آن ماده چه بوده آن الان فکرش را بکنید می‌توانید دست بزنید که این بوده بخصوص اصلاً نمی‌توانید.

بله می‌توانید بگویید که یک چیزی هست چیز یک چیزی این وسط هست که آن دارد هی صورت به خود می‌گیرد ولی آن چیه بروید نشان بدهید بگذارید کف دستتان بنده با همین دو تا چشمم زیر عینک خودم این را قشنگ ببینم و مشاهده کنم که این همانی است که خلاصه در بستر زمان و تاریخ به صور مختلفی درآمده و از نقطه نظر فعل و انفعالات شیمیایی توانسته صور مختلفی را به خود بگیرد همان طوری که فرض بکنید که در تغییر و تحولات شیمیایی در بدن و کبد شما مشاهده می‌کنید که

خیلی از اشیاء تبدیل به شیء دیگری خواهد شد این غذایی که شما می‌خورید چه بسا از اول قند نیست نشاسته و امثال ذلک است وقتی که می‌رود در کبد این تبدیل به قند می‌شود وقتی که تبدیل به قند شد با فرض بکنید که این انسولین اینها که ترکیب می‌شود تبدیل به چربی می‌شود چون آن مقداری که بدن به عنوان سوخت می‌گیرد بقیه را چربی می‌کند توانست که توانست و اگر نتوانست می‌فرستد در کبد، کبد پر شد می‌رود در جاهای مختلف بدن ذخیره می‌شود. از اول چربی نبوده یعنی شما چربی نخوردید شما فرض کنید به عنوان مثال نشاسته خوردید قند خوردید ولی این را می‌بینید تغییر پیدا می‌کند در بدن با تحولات شیمیایی از یک امر دیگری متحول به یک امر دیگر می‌شود بعد دوباره در این تغییرات شیمیایی برمی‌گردد همین چربی دوباره تبدیل به قند می‌شود و سوخت می‌شود و دوباره همین در تحت شرایط خاصی قرار بگیرد این خود او تبدیل به این قضیه خواهد شد آنچه که در این سلسله مدام تغییر پیدا می‌کند از این طرف برمی‌گردد به این طرف برمی‌گردد آن چیست؟ آن اسمش چه ماده‌ای است؟ شما چه اسمی می‌توانید برایش بگذارید؟ نه می‌توانید اسمش را قند بگذارید نه می‌توانید اسمش را سلولز بگذارید نه می‌توانید نشاسته بگذارید نه می‌توانید اسمش را کربنیت بگذارید، هیچی نمی‌توانید بگذارید نه سدیم بگذارید، این چیزهایی که الان فرض بکنید که هست تمام اینها صورت دارد شما دست به هر چیزی بگذارید صورت دارد. صورت هم یعنی چه؟ صورت یعنی جهت تشخیص و تعین، اگر نداشته باشد شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید یک چیز مبهمی، ما هزار تا چیز مبهم داریم باید بنویسید که این چه ماده‌ای از مواد است همین که می‌نویسید این ماده است یعنی این صورت دارد، یعنی این تشخیص دارد و ما می‌توانیم نشان بدهیم در لابراتوار این الان یک همچنین خصوصیتی دارد ولی در عین حال عقل شما هم نمی‌تواند بپذیرد که یک امر معدومی را الان شما دارید رویش بحث می‌کنید، آن هم شما نمی‌توانید بپذیرید، یک امر موجود بالفعل دارید روی آن بحث می‌کنید که این در حال تغییر و تحول است و درست هم است همان آن برمی‌گردد از خارج نمی‌آید یعنی اگر یک نفر فرض کنید که امروز صبح غذا بخورد هیچی دیگر هم تا ظهر نخورد این فعل و انفعالات همین جور در او پیدا می‌شود نان خورده کره خورده پنیر خورده گردو خورده چایی خورده فلان خورده هی شما می‌بینید این فعل و انفعالات در او پیدا می‌شود، تا غذا می‌خوری یکدفعه قندش می‌رود بالا؟ چرا می‌رود بالا چون یکدفعه یک هجمه قند نسبت به این پیدا می‌شود این بدن برای این که بگیرد برساند، انسولین را شدید تزریق می‌کند لذا در آزمایشگاه یکدفعه شما می‌بینید قند رفت بالا. قبل از این که غذا بخورد قند که میزانش پایین است در یک حد نرمالی است لذا برای این که تشخیص

بدهند این بیماری دارد یا ندارد می‌گویند قبل از فلان یک آزمایش بعد از فلان یک آزمایش تا این که مشخص بشود میزانی که بدن این می‌تواند سوخت کند و میزانی که نمی‌تواند از عهده آن برنمی‌آید و نگه می‌دارد این چه قدر است این بالانسش را بفهمند اینها همه مال چیست؟ یک چیزی این وسط هست آنی که این وسط هست چیست آن اسمش چیست؟ ما چه مفهومی، اسم او را چه بگذاریم؟ نمی‌دانیم. این نمی‌دانیم نه به معنای نبودن و عدم است، به معنای ندانستن است کی؟ ما به این نقطه می‌رسیم کی؟ به این مسئله می‌رسیم؟

این جا است که دیگر مسائل و علوم مادی نمی‌تواند انسان را برساند به آن مسئله، این جا باید یک انکشاف و کشفی باشد، این جا باید یک حالتی شهودی باشد تا انسان حقیقت آن امر سیال که دارد در بستر زمان و بستر شرایط مختلف همین طور دارد پیش می‌آید و در هر زمینه‌ای این بت عیار به صورت دیگری خواهد آمد آن بت عیار را باید مشاهده بکند که آن، چه واقعیتی دارد! حتی اگر نتواند برایش اسم بگذارد بالاخره لغت هم نمی‌تواند نسبت به این مسئله، چون لغت همیشه با مشهودات طرف است به چیز غیر مشهود که واضع نمی‌تواند وضع لغت بکند چیزی را که نمی‌داند، نمی‌تواند وضع کند. واضع به خوابش هم نمی‌بیند چیزهایی که ما امروز داریم روز سه شنبه می‌گوییم به عمرش این چیزها را واضع اصلا تصورش هم نمی‌کرد که یک روزی یک آقای بلند شود بیاید بگوید غیر از این چیزهایی که تو در المنجد و نمی‌دانم فرض بکنید که لغت نامه دهخدا و اینها نوشتی غیر از این، یک چیزهای دیگر هم داریم که واقعیت دارد ولیکن جنابعالی نتوانستید به این برسید به این جهت خارجی و با این همه کنفرانس و سمینارتان و مجمعتان و بله باز همان قدیمیها بابا یک چیزهایی سرشان می‌شد الان یک لغتهایی درمی‌آیند فقط آدم باید همین طوری دست را بگذارد در گوشش نگاه کند اینها را که این واژه از کجا در می‌آید

بله این مفهوم قابل برای ادراک حسی نیست بلکه برای ادراک عقلی به عنوان مبهم حالا این مبهم فعلیت دارد گرچه مبهم است ولی انسان می‌داند هست همین به عنوان اینکه هست، درک می‌کند در مسئله وجود هم مطلب همین طور است در قضیه وجود آن چه را که ما احساس می‌کنیم مفاهیم وجود است ولی آن چه را که خارج از این مفاهیم است و این مفاهیم بر او عارض شده، او چیست؟ لذا مرحوم حاجی می‌فرماید مفهومه من اعرف الاشیائی بچه هم می‌فهمد بچه یک ساله دو ساله‌ای که از مادرش شیر می‌خواهد می‌فهمد وقتی که مادرش به او شیر ندهد یا شیر نداشته باشد گریه‌اش در می‌آید این گریه درآمدن یعنی چه؟ یعنی شیر نداری تو الان به من بدهی این بچه دو

ساله هم مفهوم وجود را می‌فهمد که بین داشتن و بین نداشتن فرق است تفاوت است تا چه برسد به افراد بزرگ و مفهومه من اعراف الاشیائی ولی کنهه اینی که بالاخره این چیست این مفهوم بر چه مصداقی منطبق است؟ صحبت در این است و کنهه که یک مطلبی باشد که هم آن بچه دو ساله که فقط از تمام دنیا فقط یک مادر و شیر می‌فهمد او را می‌داند و آن یک مرد شصت ساله‌ای که فرض کنید که بسیاری از حقایق عالم برای او کشف شده او هم همان را می‌فهمد آن چه را که بین این دو واقع است آن چیست که همه اشیاء را گرفته از مادیات، مجردات از بحار از جبال از سماء از فرش از عرش تمام اینها را گرفته، آن امری که بین همه و ما به همه آنها می‌گوییم هست این هست دریا هست کوه هست سماء هست انسان هست حیوان هست ملک هست جبرائیل هست همه اینها هست خدا هم هست در همه اینها می‌گوییم با صور مختلفی که دارد آن چیست؟ آن هستی چیست؟ چیستی آن هستی را ما به دست بیاوریم این چیست این امکان ندارد، مگر برای کسی که دوباره این جا شهود برای او پیدا بشود. عقل در اینجا نمی‌تواند آن چیستی آن هستی را انتزاع کند چون عقل نیز خود صورتی است از صور موجودات، حقیقتی است از حقایق، موجود است، چگونه می‌تواند مافوق خود را چون خود او واجد آن حقیقت مافوق خودش هست او را بیابد! وقتی که کلام عطار در آن جا می‌فرماید دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است او به سر ناید ز خود آن جا که اوست کی رسد عقل وجود آن جا که اوست، اشاره به این مسئله دارد و عجیب این است مثلاً شما اگر نگاه بکنید در شرحی را که مرحوم آخوند دادند اصلاً خنده‌تان می‌گیرد، اصلاً ربطی ندارد به این.

دو خط شعر من یک وقتی به مرحوم آقا گفتم آقا این جواب چرند آخوند اصلاً چه ارتباطی دارد به این شعر، این چی می‌خواهد بگوید آخوند، ایشان فرمودند بله هیچ ارتباطی به هم ندارد. گفتم پس چرا شما ننوشتی در آن کتاب، بابا این چرند است چی گفته است اصولت را برو بگو بابا آخر تو را چه به این که بیای فرض کنید، گفتند بله دیگر حالا یعنی می‌خواستند بگویند ما ادب، تو حالا جسارت و فلان و این حرفها، ما خوب، بالاخره یک حساب و کتابی است بالاخره بزرگان فرق می‌کرده حسابشان، مسئله‌شان.

چقدر خوب است انسان از حدود خودش خارج نشود خوب بابا بگو نمی‌دانم حالا نمی‌دانم دیگر بیش از این مقام گنجایش نداریم، نه حالا بیا گنجایش داشته باش چه می‌خواهی بگویی گنجایش داشته باش از آن سه کلمه فهمیدیم چقدر گنجایش داری گفتم آخر این چرندها چیست گفته آبروریزی کرده حالا ما یک کلمه بیشتر بلد نیستیم هر چی هم از ما می‌پرسد یک ساعت حرف می‌زنیم روش

روش علامه طباطبایی آنها بود که آنها بله من خودم شنیدم از مرحوم آقا که ایشان می گفتند که خوب مرحوم علامه خیلی مرد بزرگی بود و دنبال اثبات نبود ما باید هر چیزی را در جایگاه خودش نگاه داریم علامه مرد بزرگی بود ولی امام نبود امام چیز دیگر است معصوم نبود معصوم یک چیز دیگر است معصوم معصوم است و عصمت دارد در فعل عصمت دارد در فکر عصمت دارد در کلام عصمت دارد معصوم معصوم است و همین طور خوب طبعا اولیای خدا هم دارای مراتب مختلفی هستند و هر کدام از آن مرتبه‌ای که خوب برای مرحوم آقای حداد و قاضی بود آن مرتبه برای مرحوم علامه طباطبایی نبود. البته خدا می داند، ما چه می دانیم ما نگاه می کنیم به مسائل و اینها، با این وجود و این علم و این غزازی علم و اینها خوب بالاخره این یک چیز طبیعی است و ما ناخن آنها هم نیستیم اما خوب بالاخره به همان بضاعت مزجات وقتی که نگاه می کنیم به کلمات بزرگان تفاوت‌هایی می بینیم کسی را که مرحوم پدر ما می فرمود ملائکه اسمش را بی وضو نمی برند همان شخص به مرحوم آقا می گویند من این جا را نمی دانم و مرحوم آقا تعجب می کنند و ایشان می فرمودند بارها می شد من از ایشان از یک قضیه سوال می کردم یک مطلبی یک مفهومی یک آیه‌ای از آیات را وقتی که می پرسیدم ایشان می گفتند که نمی دانم و من می گفتم آخر شما شکسته نفسی می خواهید بفرمایید ایشان می فرمودند من با شما شکسته نفسی بفرمایم!؟

حالا واقع، فرض کنید که خوب بخاطر مصالحی بعضی از جاها نمی داند گفتم یک بنده خدایی نقل می کرد که یک عده‌ای از خارج و داخل آمده بودند که بیایند پیش علامه سوال کنند از مسائل فلسفی سوال کنند خوب این دیگر چیزی نبوده که علامه نداند پیش پا افتاده بوده آمده بود و آنها سوال کرده بودند ایشان گفته بود که من نمی دانم بعضی از آنهایی که بودند الان حیات دارند زنده هستند آن افرادی که آمده بودند دوباره سوال کرده بود دوباره گفت حالا اگر از من می پرسیدند برای هر سوالشان یک ساعت هم حرف می زدیم حالا ایشان چه مصلحتی دیدند در آن جا که این کار را کردند او را ما نمی دانیم بالاخره مرحوم علامه آدم مراقبی بود و مواظب بود و جهات را هم می دید و از آن طرف دنبال جنجال و اینها نبود هر چه می خواهند به او بگویند بگویند حالا چه بوده در نفسش چه گذشته که این طور برخورد کرده. هیچی، می گفتند این از خارج بلند شدند آمدند خرد علمی ما، اینی که الان می خواهیم شما را ببریم پیش او خلاصه آمده بودند که حال چقدر پز بدهند و چیز بکنند به این و آن ولی یکدفعه بیایند و ببینند که می گوید من نمی دانم دوباره سوال دوم را کردند ایشان دوباره سرش را بلند کرد و گفت نمی دانم ای بابا سومی را گفته نمی دانم فهمیدند نه این قضیه مثل اینکه مطلبی

دیگری است در این جا، خدا حافظی کردند آمدند بیرون و تا آخرش هم نفهمیدند مطلب چه بود خوب آنها شاید دلیل خاصی داشتند ولی اینی که ایشان فرض بکنید که بیایند و این طوری بفرمایند به این شخص که مثلا من نمی دانم آن هم یک چنین شخصی خوب نمی داند ایشان بنده خدا اصلا مگر باید بدانند همه چیز را و مگر هر چیزی که هست معصوم است آیا شما می توانید بگویید که هر چه را از بزرگان آمده همه هیچ خطایی در آن نیست خوب نه خطا است خوب اشکال ندارد مگر حتما انسان بایستی معصوم باشد عصمت مال چهارده نفر است پس فرق بین امام و بنده چیست باید یک فرق مختصری باشد یا نباید باشد؟

تلمیذ: با فنا و بقا مخالفت دارد؟

استاد: فنا و بقا

تلمیذ: بله

استاد: نه مخالفتی ندارد

تلمیذ: کسی که به آنجا رسیده است از لوازم ...

استاد: خب البته آن هم در مراتب مختلف هست، البته در آن مسئله علم که خوب می تواند انسان تصور بکند. بنده در همان قضیه علم توضیح مسئله را دادم ابتدای قضیه که آن مربوط است به کسی که فانی باشد و بعد بقا پیدا کرده که این متصل به همان حقیقت عالم وجود است مرحوم علامه طباطبایی آن موقع شاید این مرتبه را حائز نبوده مرحوم آقا هم قائل نبودند که ایشان از اول چیز هستند می گفتند اواخر عمر حالاتی از فنا مشاهده می شد در ایشان، اواخر عمر بله حتی آن عکس مرحوم علامه را با آقا، خود بنده گرفتم در آن مباحثاتشان که حالا شاید رفقا ببینند بعد از جمله کتابهایی که دیگر درمی آید این بعضی از این عکسها را هم گفته ایم قرار بدهند. که در خود آن مجلس من حضور داشتم و تقریبا حدود ده تا دوازده تا گرفتم همراه با ایشان، جدا جدا و بعضیهاش خوب شده بعضیهاش نشده، در آن زمان در آن منزل مرحوم شهید قدوسی دامادشان که آن موقع ایشان ظاهرا موقعیت قضایی هم داشته مرحوم آقای قدوسی موقعیت قضایی داشته و تهران سید خندان خیابان حاج عبدالله آن جا بوده منزل مرحوم علامه و مرحوم آقا هم آنجا می رفتند من در بعضی از مجالس بودم و اکثرشان نبود یکی دو تا بودم که در همان مجلس آخر بود که این عکسها را بنده گرفتم از ایشان، در آن جا مرحوم علامه اعتراف و تصدیق کردند بر اینکه آن چه را که پیگیری می شده درست بوده مسئله درست بوده و حتی ایشان هم فرمودند که بله الحمدلله که خداوند شما را ...

بنده باید بگویم این عبارت را، که بدانند افراد که موقعیت علمی هیچ گاه نباید مانع از آن صداقت و صفا و خلاصه ارتباط و استناد اشیاء به پروردگار باشد و این درس است. بعضیها از اینکه بنده این را آوردم متأثر شدند و شاید ایراد هم نکردند که چرا ایشان حالا یک حرفی زده، بنده این را ذکر کردم و این را حمل بر خطای ما هم کردند که فلانی اشتباه کرد و اینها، ولی بنده اشتباه نکردم نخیر، و یک همچین قضیه‌ای بوده و اینها را باید ذکر کرد ذکر اینها برای ما راهگشا است فقط همه‌اش به خواندن نیست به هر هر همین طور هی بخوانی و بروی جلو و این مطالب را به کار نبندی! آن مرجعی که می‌گویند همه اینها کشک است آن نمی‌داند که تمام این مطالبی که آخوند ملاصدرا دارد توی اسفار ذکر می‌کند بخاطر این که تو امروز بالای منبر نگویی کشک است، نه، بدانی که اینها همه مستند به خدا است و همه را از یک جا بدانی و همه را از ائمه بدانی ما هم می‌گوییم هر چه هست در قرآن و اهل بیت است منتهی همان طوری که برای فهمیدن کلام اهل بیت به ادبیات و بلاغت و صرف و نحو لازم است همین طور برای فهمیدن کلام اهل بیت هم فلسفه و حکمت لازم است.

آیا امیرالمومنین که آن خطب را در آن موقع ۱۴۰۰ سال پیش می‌گفتند آن اشعث بن قیس می‌فهمید داخل فی الاشیاء لا بالممازجه یعنی چه؟ یا آن را برای امروز بنده و شما دارند می‌گویند آن اشعث از این چه می‌فهمید آن ابودرداء که ابوهریره که مقابل امیرالمومنین این خطبات را می‌شنیدند چی می‌فهمیدند؟ به به علی چقدر خوب دارد خدا را تعریف می‌کند علی چقدر خوب دارد فلان می‌کند خوب بله بگو بینم حالا که علی از منبر آمد پایین چه می‌فهمیدی تو که عین خر نمی‌فهمی چیزی، آن علی که این را برای تو نگفته که، علی آن را برای کی گفته؟ آن علی برای ملاصدرای ۱۰۰۰ سال بعد گفته آنی که نمی‌فهمد با چهار انگشتت طهارت بگیرد یا با پنج انگشت بگیرد آن خطبات نهج البلاغه و احادیث امام رضا را می‌فهمد که در توحید صدوق آمده ذکر کرده؟! هی بگوید کشک است چی چی کشک است کدام یک از این حرفهای فلسفه کشک است؟ خوب بیا جواب بدهد کدامش کشک است اصاله الوجودش کشک است؟ یا اینکه نمی‌دانم قائده علیتش کشک است؟ یا فعلیت و استعدادش کشک است؟ همین طوری آدم هر چی از دهانش در می‌آید فرض کنید که بگوید. کشک در چیزهای دیگر است کشک در انانیت و اینها است آن وقت ببینید علامه طباطبایی اینها را خوانده به کار بسته آن وقت می‌آید جلوی شاگردش می‌گوید حمد خدا را که شما را وسیله برای هدایت ما قرار داد، کی یک همچین حرفی را در این دنیا می‌زند؟ کی یک همچین حرفی را در این دنیا می‌زد؟ اینها را ما باید از این بزرگان یاد بگیریم! اینها را باید یاد بگیریم! از سرکار نباید، نباید یاد گرفت آن کسی که بی تربیت

است از او نباید یاد گرفت! آن کسی که به بزرگان بی‌احترامی می‌کند بی‌ادب است با الفاظ رکیک و وقیحی که لاتها یک همچین الفاظی را به کار می‌برند نسبت به عرفا و فلاسفه، آنها نمی‌توانند برای انسان اسوه باشند گرچه عمامه ایشان به اندازه یک طبق بشود.

آنی می‌تواند برای انسان اسوه باشد که مثل علامه طباطبایی است ده سال به یک شاگردش درس می‌دهد، منظومه، عرفان نظری، تمام اسفار، تفسیر روزی دو ساعت هم تنها وقتش را برای او می‌گذارد بعد وقتی که در این مسئله قضیه به این جا برمی‌گردد می‌گوید حمد خدایی را که، شاهد می‌گیرم که والله قسم، این را بنده شنیدم، شاهد می‌گیرم، الحمدلله که خداوند شما را وسیله هدایت ما قرار داد این کلام، کلامی است که باید انسان این را بنویسد هر روز به او نگاه کند و بفهمد که این بزرگان بی‌خود بزرگ نشدند، این بزرگان بی‌خود به این جا نرسیدند این بزرگان این حقایق را در وجود خودشان ثبت کردند تا رسیدند به این جا در وجود خودشان این مطالب را هضم کردند و به او عمل کردند تا این که در سن هشتاد سالگی می‌آید و به این قضیه اعتراف می‌کند! اگر اینها فقط می‌خواندند اعتراف نمی‌کردند، تا آخر هم می‌ایستادند که آبرویمان نرود حالا اینی که ده سال درسش دادم و تمام حوزه‌های علمیه هم شاگرد من هستند حالا بلند شوم این حرف را بزنم این فردا بردارد در کتابش بنویسد، مرحوم آقا که نمی‌نویسند من می‌نویسم ایشان نمی‌آید بنویسند آن وقت مرحوم آقا چه می‌گویند؟ می‌گویند آقا ما داریم درسمان را پس می‌دهیم! ما هر چه داریم از شما داریم! این چه حرفی است شما می‌زنید ما داریم درس را، آن استاد چه می‌گوید؟ این شاگرد چه جواب می‌دهد؟ نمی‌دانم من این حرف را اگر نگفتم حالا در آنجا الان اضافه خواهم کرد اشتباه کردم ولی در اینجا دارم می‌گویم شاید یادم نبود یعنی متوجه نبودم آقا ما هر چه داریم، داریم درسمان را پس می‌دهیم او با چه تواضع و حقیقتی که نه فقط تواضع یک تواضعی که در وجودش نشسته نه اینکه تواضع به عنوان صفت و حال قرار گرفته، ملکه شده و ملکه او این طور به اصطلاح دارد تمجید می‌کند آن چه جور می‌گوید و این چه جور می‌گوید هر دوی اینها از حق می‌دانند هر دوی اینها مطلب را از آن جا می‌دانند منتهی گاهی اوقات فرض کنید که بدون واسطه اشراق می‌شود گاهی اوقات با واسطه‌ای می‌شود، یک شاگردی می‌آید و حتی یک بچه می‌گوید انسان از یک حیوان هم می‌تواند درس بگیرد! از یک حیوان می‌تواند مطلب یاد بگیرد! بخواهد گوش شنوا و فهم و بصیرت باشد همه موجودات و فی کل شیء له آیه تدرسه انه واحد از همه چیز از همه چیز انسان می‌تواند پیدا بکند.

این مسائل این بخاطر چیه؟ این قضیه، بخاطر همین است که اینها آمدند و به این مسائل و

حقایق ترتیب اثر دادند و در روش و منش خودشان به کار گرفتند تا این که کم تغییر، تغییر، تغییر و تحولاتی برای ایشان پیدا می شود و به یک نقطه از استعداد و آمادگی می رسند که می توانند بیان کنند و می گویند این بیان ما را هم به همه اعلام کنید یعنی که فقط اینجا باشد کسی نفهمد نه، بروید به همه اعلام کنید که این قضیه برای ما روشن نبود، حالا روشن شد توسط شاگرد ما هم روشن شد توسط همین ایشان روشن شد خوب در بعضی موارد ایشان به مرحوم آقا می گفتند واقعا نمی دانم واقعا ایشان نمی دانست بنده هم از ایشان سوال کردم بعضی چیزهایی را مرحوم علامه می گفت نمی دانم

تلمیذ: ایشان با شهود یا استدلال رسیده بودند، مرحوم علامه طباطبائی، بحث اعیان ثابته بود

...

استاد: بله شاید هر دویش با هم، یک هم چنین احساسی را داشتند یعنی نه تنها مسئله بحث بوده همراه با آن، شاید یک چیزهای دیگری بوده حالا دیگر آن را ما نگفتیم ولی خوب بی هیچی نبوده مقدمه بوده وسیله بوده چاشنی هم این وسط خلاصه داشته و در همان جا بنده یادم است که این عکسها را گرفتیم و به مرحوم آقام بعد نشان دادم، ایشان به عکسها یک نگاهی کرده بودند ایشان بعد فرمودند که آثار فنا در این عکسها دارد ظاهر می شود! این عبارت ایشان است یکی که نشستند چهار زانو دارند نگاه می کنند نمی دانم دیدید یا نه؟ حالا ان شاء الله که می بینید ان شاء الله اینها چاپ بشود و من خیلی دنبال اینها می گشتم بالاخره از یک جایی پیدا کردیم و این را ضمیمه کتابهایی که قرار است چاپ شود کردیم. بله ایشان فرمودند آثار فنا از این چهره دارد ظاهر می شود خلاصه این قبلا طبعا شاید یک همچنین مسئله ای نبوده

علی کل حال این قضیه مسئله وجود، این یک مسئله ای است که به قول مسئله حاجی و کنهه فی غایة الخفاء اصلا قابل درک نیست این که ایشان فرمودند که غایت الخفای شاید منظور ایشان این است که با این عقلها قابل فهم نیست ولی با شهود قابل فهم است که آن رفع امتناع را به این وسیله خواستند بکنند، با شهود فقط در یک حقیقتی که انسان در آن حقیقتش متصل بشود این را می فهمد. البته خوب بعضیها که هنوز هم به آن مراتب نتوانستند دسترسی پیدا بکنند و لکن بعضی از آن مسائل به صورت مکاشفات روحانیه و معنویه نه صورتیه برای آنها حاصل شده آنها هم مطالبی می گویند که احساس می شود که آن حقیقت درک می شود. مثلا فرض بکنید که در این اتحادی که بین صور در آن عالم مشاهده می شد برای آنها که چطور همه افراد با وجود اختلافشان یک حلقه ربطیه داشتند که از یک حقیقت واحده حکایت می کردند آن مسئله وقتی که توضیحاتی داده می شود انسان می فهمید که

آنها تا حدودی مثل اینکه به این مسئله و به این واقعه و به این قضیه نزدیک شدند که چطور انسان می تواند و جالب اینکه خوب بعضی از آنها به آن نحو مسئله را بیان می کردند و بعضی از آنها وقتی که به انسان توضیح می دهند می گفتند که هنوز هم ما آن حالت ادراک را با خودمان داریم وقتی که انسان متنبه می شود از آن حالت، تبدل به حالت شهادت پیدا می کند بسیاری از آن مطالب از ذهن می رود و ذهن پدید می شود به واسطه تبدل از یک نشئه به نشئه دیگر ولیکن آنها می گفتند که نه، ما هنوز این حالت را داریم و ما الان همان جهت اتحاد حقیقی و هویتی اشیاء را با اختلاف ماهوی احساس می کنیم حتی وقتی که مشاهده می کنیم آن قانون را، الان می توانیم در این جا اجرا کنیم همان قانونی که در آنجا در آن نشئه برای ما روشن شده می توانیم در این عالم شهادت هم آن را اجرا کنیم آن وقت این جا مسئله کم کم خیلی دقیق می شود

تلمیذ:؟!

استاد: بله

تلمیذ:؟!

استاد: بله بله اذکار توحیدیه ایام اینها خیال می کنند اینها از ائمه نیست خب بنده خدا تا ملاصدرا نمی آمد و توسل نمی کرد که این حرفها را نمی توانست بگوید که این که تمام وجود خودش را فانی در امام می داند این که می گویند من بارم را آوردم روی این عتبه انداختم خوب اگر بارش را آمده انداخته در این عتبه پس چرا برداشته اسفار را نوشته؟ اگر کشک است پس چرا دیگر بعد از این که آمده در همان مقدمه آمده، مقدمه را آخر اسفار نوشت یا اول اسفار، آخر می گویند خود ملاصدرا آمد توبه کرد گفت خیلی خوب توبه کرد بسیار خوب ولی وقتی توبه کرد چرا دیگر اسفار را نوشت از چه چیزی توبه کرد از فلسفه پس این ده جلد اسفار را برای چه نوشت تو که توبه کردی چرا آمدی اینها را نوشتی بیکار بودی می رفتی روایات کافی را می خواندی و وسائل و این وسائل که آن موقع نبود و هان چرا این جوری کرد مقدمه را اول نوشتی اگر اول نوشتی پس با آن توبه کردنت منافات دارد که آمدی اسفار را بعدش نوشتی اگر بعد از این اسفار را نوشتی توبه کردی فهمیدی چرا از بین نبردی خوب بردار از بین ببر دیگر اینها همه کفر است دیگر کفر و کشک و ضلالت است این چیزها است چرا اینها را از بین نمی بردی؟ اینها خودشان می فهمند چی دارند می گویند؟!

تلمیذ: کسی که شغل او سفر است، راننده است یک وقت زیارت برود برای غیر کار خارج

محدوده شد باید نماز شکسته بخواند؟

استاد: بله

تلمیذ: طلبه‌ای که در قم هست چندین سال مانده ولی می‌گوید هنوز اینجا را وطنم قرار ندادم

نمازش شکسته است؟

استاد: نه، اینجا دو تا وطن است و طنش شده بخواد نخواهد می‌شود این ذووطنین است

دیگر.

تلمیذ: دانشجو هم می‌تواند وطن حساب شود؟

استاد: بله.